

جك و ساقه لوييا

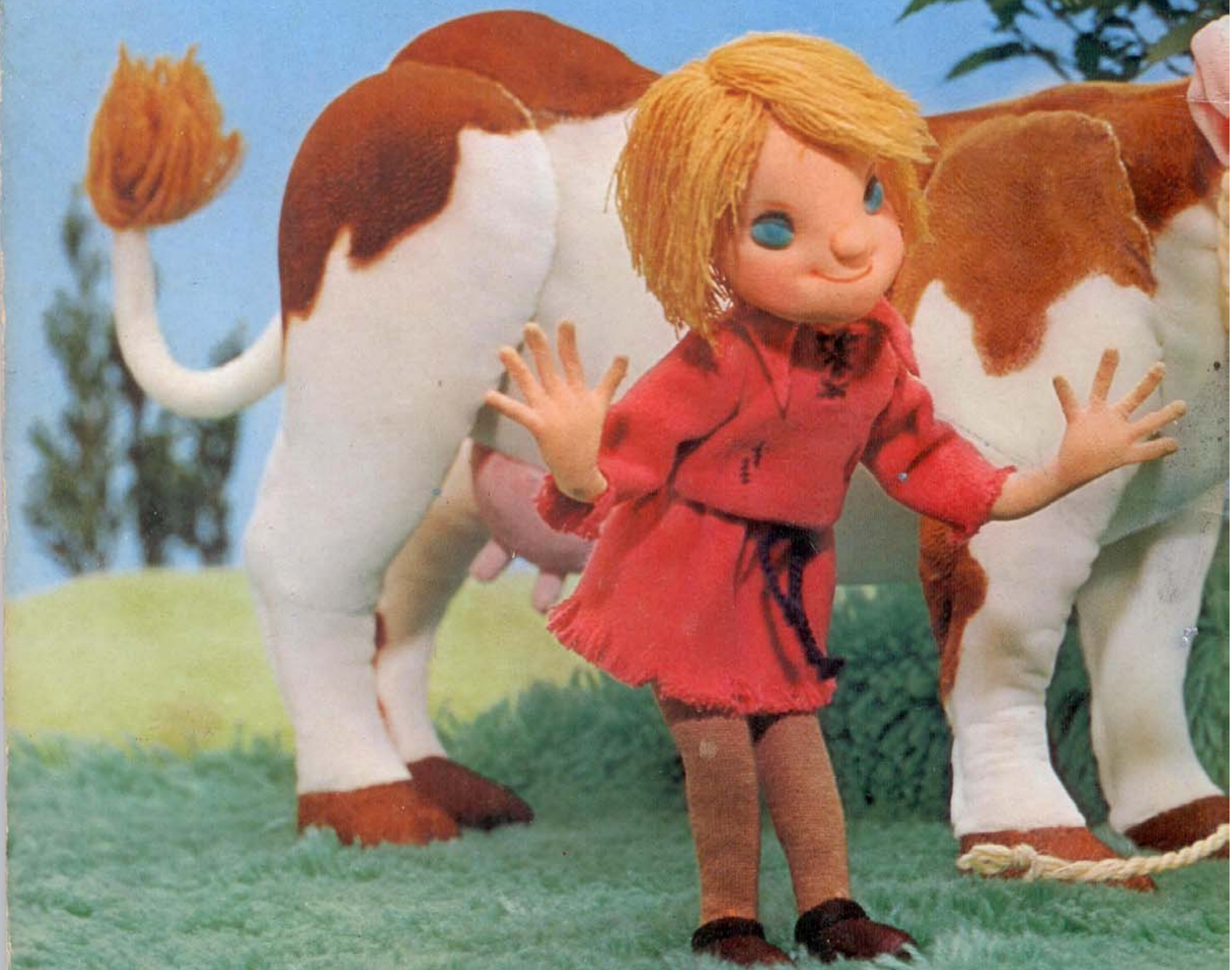
ترجمه حبيبيان



این کتاب توسط اعضای فروم کودکان و نوجوانی
برای استفاده شما به رایگان تهیه و آماده شده
است. از پرداخت پول برای کتابهای این انجمن
به فروشندگان سودجو اکیداً خودداری نمایید.



روزی ، روزگاری در یک دهکده کوچک در انگلستان ، زن بیوه‌ای با
پسرش بنام جک زندگی میکرد . مادر جک ، روزی به او گفت - " جک ، این
گاو ما را ببر به شهر و تا میتوانی ببهای گرانی بفروش و پولش را بیاور چون
ما چیز دیگری نداریم که بفروشیم . " جک داشت گاو را بشهر می‌برد که با
پیر مودی برخورد کرد . پیر مرد یک کیسه پر از لوبیای رنگین در دستش بود .
جک پرسید - " پیر مرد ، آنها چیست ؟ پیر مرد گفت - " اینها لوبیای جادو
هستند . " لوبیای جادویی ؟ جک چنان سخت خواهان آن لوبیاهای جادویی
شد که گاو خود را با آنها تاخت زد .



جک کوچولو با یک کیسه لوبیاهای جادویی که محکم بدست گرفته
بود به خانه آمد و با صدای بلند گفت -

"مادر جان ، ببین ، اینها لوبیاهای جادویی هستند !"

مادرش پرسید - "پس گاو را چه کردی؟"

جک گفت - "من آن را با این لوبیاهای جادویی تاخت زدم ."

مادر جک سخت از جا در رفت و فریاد زد - "تو چه نادانی ! تو

چرا گاو با ارزش ما را با چند دانه لوبیای بی ارزش تاخت زدی؟ ما امشب

چیزی نداریم بخوریم . " و آنگاه لوبیاهای بیهوده را از پنجره پرت کرد

بیرون .





فردای آن روز که جک کوچولو از خواب
برخاست از پنجره به بیرون نگاه کرد . چشمش
افتاد به یک ساقه لوبیا کلفت و بلند در آمده
از لوبیاهایی که شب گذشته مادرش از پنجره
بیرون ریخته بود . جک در حالی که از ساقه
لوبیا بالا میرفت با خود گفت - "عجیب است
این ساقه تا کجاها رفته ."



جک بالا رفت و تا سرانجام رسید به سر ساقه لوبیاء در آنجا دژ کهنه‌ای
در میان ابرها دید. زن پیری که از آن دژ نگهداری می‌کرد با مهربانی به جک کوچولو
هشدار داد "جک زود باش، از اینجا فرار کن."
این دژ مال یک غول بدجنس است که اگر تو را در اینجا ببیند، میخورد."
اما جک آنقدر گرسنه بود که نتوانست فرار کند و از پیرزن خواهش کرد که یک
خوراکی به او بدهد.



پیرزن او را برد به آشپزخانه خودش تا به او غذا بدهد. جک داشت غذا میخورد

که دژ از گامهای سنگین غول که وارد میشد، به لرزه در آمد.

غول هوا را به بینی میکشید و می گفت - "فین، فی، فوم، بوی یک آدم می آید."



پیرزن جک را پشت خود پنهان کرد و گفت - "این بوی خوکچهای

است که من برای شام تو سرخ کرده ام."



بعد از شام ، غول به پیرزن دستور داد که برود مرغ زیبایش را بیاورد .
غول فرمان داد - " مرغ ، یک تخم طلا بگذار ! " و مرغ جابجا یک
تخم طلا گذاشت . آنگاه خواست کیسه سکه های زرینش را بیاورند . کیسه را
گرفت و با آزمندی ، دانه به دانه آنها را شمرد . سپس چنگ او آمد که خود
بخود آهنگ می نواخت . غول که از گنجینه خود سرخوش و راضی بود شروع
کرد به نوشیدن شراب که سر انجام خواب سنگینی او را ربود .
پیر زن گفت - " جک حالا برو زود آن گنجینه را بردار . این ،
گنجینه زمانی از آن پدرت بود که بدست همین غول کشته شد . یالا زود باش ! "

جک ، بی آنکه غول را بیدار کند ، کیسه زر
و مرغ را برداشت . اما همین که خواست چنگ
را بیرون ببرد ، چنگ فریاد کرد - " ارباب ،
ارباب ! " غول با شنیدن این فریاد از خواب
بیدار شد و دوید که جک را بگیرد . جک یک
ریز می دوید ، اما غول گامهای بلندی داشت
و نزدیک بود جک را بگیرد .



جک هر جور شده رسید به آن ساقه لوبیا
و همین که دید غول هم پشت سرش و نزدیک
به اوست تندتند پایین آمد و صدا زد . -





"مادر، مادرا زودباش تبر را بیاور!"

جک تبر را چرخاند و با همان ضربه اول
ساقه لوبیا را انداخت. غول با صدای خفه و
سنگینی بزمین افتاد و در دم جان داد. جک
و مادرش با بدست آوردن گنجینه‌ای که غول
ناجوانمردانه و با کشتن پدر جک، از آنها
ربوده بود، با شادکامی و خوشی زندگی
کردند.





کتابهای دیگر از

افسانه های پریان

۱ - شل قرمزی

۲ - سه بچه گربه

۳ - اردک زشت رو

۴ - گیسو طلا

۵ - جک و ساقه لوبیا

۶ - غورباغه خوشگل

۷ - سیندرلا

۸ - هانس و گرتل

۹ - شنکول و منگول

۱۰ - تامبلینا (شستی)

۱۱ - سفید برفی

۱۲ - زیبای خفته

بزودی افسانه های دیگری نیز منتشر خواهد شد .

انتشارات دادجو

تهران - بازار بین الحرمین - پاساژ مجید

شماره ۲۲ تلفن ۵۳۹۴۹۰

 **frebel-kan co.,ltd.** TOKYO JAPAN
Printed by Toppan Printing Co., Ltd. Tokyo Japan.
Pictures © Copyright 1970 by Rose Art Studios.